

آسایش از جنگ میان عقاید چرا سکولاریسم ، دین است ؟

می خوردن و شاد بودن ، آئین منست
 فارغ بودن ز کفر و دین ، « دین من » است
 گفتم به « عروس دهر » : کابین تو چیست ؟
 گفتا : « دل خرّم » تو ، کابین منست
عمر خیام

چرا دین خیام ، آسایش از کفر و دین است ؟
 این چه دینی است که می خواهد ، فارغ از دین بشود ؟

اندکی در این رباعی خیام باهم بیاندیشیم . خیام میگوید ، دین من ،
 بیدینی است . « آزاد و فارغ و آسوده بودن از کفر و دین » ، نه تنها دست
 کشیدن از اسلامست که در آن روزگار ، دین بشمار میرفت ، بلکه دست
 برداشتن از مسیحیت و یهودیت و ... نیز هست که کفر شمرده میشدند .
 ویژگی ایمان به هر یک از این ادیان (یابینش و آموزه ای که
 می آموزند) آنست که باید پذیرفت که کار آن آموزه ، روشن کردن
 حقیقت است ، و طبعا ایمان به ادیان دیگر ، کفرند ، چون حقیقت را
 می پوشانند و تاریک می سازند ، و خواه ناخواه ضد حقیقت هستند . ایمان به
 یک بینش روشنگر ، بلافاصله همه ایمانها به بینش های دیگر را
 تاریک سازنده و ضد حقیقت می سازد . اینست که با ایمان به هر یک
 از آنها ، پارگی و دشمنی و کینه توزی در اجتماع آغاز میشود ، و آسایش

اجتماعی و فردی را از بین میبرد . از این روست که خیام میگوید: « من دنبال « فارغ بودن از این کفرودین » هستم . میخواهم از « ایمان به بینشی » دست بکشم ، که خود را حقیقت میداند و ایمان به هر بینش دیگر را پوشاننده و ضد حقیقت میداند و راهی جز آن ندارد که با آن بستیزد . من دینی را که با خود ، کفری میآورد ، ضد خرمی میدانم . او واژه های فارغ و آسوده و آزاد را در رباعیاتش ، به یک معنا بکار میبرد . ولی آنچه به اندیشه او ژرفا میبخشد این نکته است که درست این « بی ایمانی به همه آنها » ، « دین من هست » . من نیاز به « ایمان به بینشی بنام حقیقت » ندارم ، بلکه میخواهم که گوهر خودم ، سرچشمه بینش حقیقت باشد . هنگامی که بینش ، از گوهر خودم بجوشد ، نیاز به ایمان آوردن به بینش های وامی ندارم که بر ضد سرچشمه بودن گوهر خودم هستند .

این یک فلسفه و یا یک حکمت و یا لاقید و لا ابالی بودن ، و با یک شیوه رفتار عملی نیست ، بلکه درست « دین من » هست . این دین با آن دین ها چه تفاوتی دارد ؟ خیام در اقع اعتراف بدان میکند که این ها هیچکدام « دین حقیقی » نیستند و دین حقیقی ، همان نوشیدن باده و شاد و خرم شدن در زندگی در زمان (دهر) است . دین گوهری انسان ، خرم بودنست ، و درست بر همین منطق ، خرمدینان ، خرمی را ، دین گوهری و طبیعی انسانها میدانستند . خرم بودن ، دین است . خرم بودن ، تنها یک حالت گذرای روانی یا جسمی نیست ، بلکه دین ، یا بینشی است که از گوهر خود انسانها، زائیده شده است و فطرت انسانست . با این دین خرمست که انسان ، از ایمان به همه این آموزه های که ادعای حقیقت انحصاری میکنند ، آسوده و فارغ میشود. عروسی کردن بادهر (دهر ، نهادن گرانیگاه زندگی در زیستن شاد در زمانست که همان سکولاریسم امروزه باشد) غایت خیامست ، و خیام میداند که کابین چنین عروسی ، دادن دل خرم به اوست . سکولاریسم چنانچه پنداشته میشود ، یک « مکتب فلسفی یا سیاسی » نیست ، بلکه اصل دین و دین اصلی انسان هست ، چون عشق ورزیدن

به زندگی در زمان است ، و برای این پیوند ، بایستی دل خرم خود را که سرچشمه گرمی و آتش جان (زندگی) است به این عروس ، هدیه داد . مسیحیت و اسلام و یهودیت ، برضد سکولاریسم هستند ، چون آن را در واقع « دین گوهری انسان » میدانند و در دشمنی همیشگی با آن ، موجودیت خود را حفظ میکنند . خیام ، بزبان متداول در زمان خودش ، میگوید که تنها دین طبیعی و گوهری انسان آنست که دل خرمش را به عروس زمان بدهد و دلبسته او شود ، چون اینگونه ایمان به بینش ها و روشنی های وامی ، که « تضاد کفرودین » را باخود میآورند ، برضد این عروسی با زندگی آسوده در زمانند . این عروس زمان یا دهر کیست ؟ این عروس زمان ، همان « رام » در واژه خرم (هور + رام) است که هم خدای زمان و هم زندگی و هم خدای موسیقی است و نام دیگرش ، « شاده » میباشد . سکولاریسم ، غایت اوست ، ولی او این دلبستگی و عشق به زندگی در زمان را ، به یک مسئله حکومتی یا سیاسی خشک و خالی نمیکاهد ، بلکه آنرا دین گوهری و ذاتی خود و هوانسانی میداند (دین ، به معنای بینشیست که از گوهر فرد انسان ، زاده میشود ، و بینش و روشنی وامی نیست) . و این دل خرم (= هور + رم یا هور + رام) رادرشادی (شادی = به معنای جشن عروسی است) خوردن می (هور = باده) فراهم میآورد . باید اندیشید که « خرم » کیست و « خرمی » چیست ؟ خرمی ، پیشینه ژرفی در فرهنگ ایران و ریشه ژرفی در تصویرش از خدا ، و از رابطه خدایش با انسان دارد . خرمی ، آمیزش گوهری خدا ، با انسان و با طبیعتست . خرمی در فرهنگ ایران ، آن بود که همه انسانها ، مستقیماً از شیرابه و جانمایه کل هستی که خدا ست ، سرمست و سیرابند . خرم که « هور + رم » باشد ، این آمیختگی مستقیم همه انسانها را بی تبعیض ، با باده یا شیرابه ای میداند که اصل آفریننده جان و خرد است . پیشوند « هور » ، همان « خور » و درپهلوی به معنای نوشابه و باده است . و پسوند « رم و رمه » ، به معنای « کل و تمامیت » است چون « رم و رمه » ، نام « خوشه

پروین « است که روزگار درازی درایران ، تخم های کل هستی و همه خدایان شمرده میشد ، و خوشه پروین ، با « ارتا = سیمرغ » و بهمن « اصل خرد و بزم » اینهمانی داشت . خرّم ، شیرابه و جانمایه سیمرغ (ارتا) هست . بهمن که اصل خرد و بزم است ، تحول به این شیرابه و باده یافته است . پس خرّم ، افشرد بهمن و هما یا باده ایست که در رگ همه جانها ، تازنده و روانست ، و همه مردمان مستقیماً و بیواسطه از آن ، سرشار و لبریز یا به عبارت دیگر ، مستند . انسانی که خرّم است و دل خرّم دارد ، و از باده سرشار کل جهان لبریز است ، دیگر چه نیازی به « ایمان آوردن به این بینش یا آن بینش دارد که ادعا میکنند خبر از حقیقت دارند » . این خرّمی ، دین است ، و آن « ایمانها به بینش ها و امی » که ادعای دین بودن میکنند ، « شبه دین » هستند که خود را جانشین دین گوهری میسازند .

ایمان به این آموزه ها و بینش های و امی ، همه رویاروی هم میایستند و باهم همیشه درکین و ستیزند و درگلاویزی گوهریشان ، آسایش را در اجتماع از بین می برند . مسئله آشتی اجتماعی و آفریدن آسایش اجتماعی ، باعوض کردن ایمان به این دین ، به ایمان به آن دین ، تغییر نمیکند و حل نمیشود . آزاد شدن از این « ادیان باهم گلاویز » و « ایدئولوژیهای باهم گلاویز » برای پیدایش « دین یا بینش گوهری خود » ، « برای آزادی گوهر خود » ، ضروریست . مسئله بنیادی بینش حقیقت ، مسئله کشمکش میان « بینش و امی » با « بینش زهشی از خود انسان » است . گرانیگاه زندگی انسان ، بینش زایشی از گوهرش هست ، نه بینش های و امی . با نشان دادن ایمان به یک بینش و امی تازه ، به جای ایمان به بینش و امی دیگر ، انسان ، از بینشی که باید از گوهر خودش بزاید (دین) بیگانه و دور میماند . انسانی که بینش زایشی از گوهر فرد خویشتن ندارد ، کشتی بی لنگر ، در میان طوفانهای عقاید و ادیان و مذاهب و ایدئولوژیها و مکاتبست .

مسئله « خرّم بودن » درست اینست که درگوهر انسان ، خود شیرابه یا « هور دین = باده بینش زهشی » روانست . درگفتار دیگر ، دیده

خواهد شد که « هور دین ، همان هور رام » است . خرم که « هور رام » نیز میباشد، به معنای « شیرابه گوهر خدای زمان وزندگی، رام » است . این خدا ، در میان عرب، زُهره و دررم ، ونوس نامیده میشود . زُهره یا ونوس ، باده ای ونوشابه ایست که « جان » انسان ها میباشد . به سخنی دیگر، دین انسان، زُهره یا ونوس است . ونام زُهره ، سعد است . سعادت ونیکی وشادی وطرب ، شیرابه وجود انسانست .

پس خرم بودن ، دین گوهری انسانست، و ایمان به این یا آن بینش بنام تنها حقیقت ، خشکانیدن شیره جهان ازگوهر انسانست که سرچشمه بینش وروشنی مستقیم ازخود اوست . برپایه این فرهنگست که خیام میگوید :

می خوردن وشادبودن ، آئین منست فارغ بودن زکفرو دین ، « دین من » است

چرا نوشیدن باده وشادبودن ، دین خیامست ؟ چرا ، این دین ، دین همه « خیامی ها » ست . نباید فراموش کرد که خیامی ها، هرچند گمنام بوده اند ، ولی بسیار زیاد بوده اند وهستند ، وازروان وضمیر نهفته هرایرانی نیز، این خیام گمنام ، گهگاه برقی تازه میزند . نوشیدن باده وشاد بودن ، چه رابطه مستقیمی با پیدایش دین دارد ؟ این چه دینی هست که او را از ایمان به مسیحیت ویهودیت ومزدیسان و .. که کفرنامیده میشدند و ازایمان به اسلام که « دین » نامیده میشود ، فارغ وآزاد وآسوده میسازد. درقرآن ، اصطلاح « ادیان » وجود ندارد و دین ، فقط « دین اسلام » هست ، و« لا اکراه فی الدین » ، چنانچه سفسطه گران وخوشخیالان، می پندارند، لاکراه درگزینش دینی در میان « ادیان » نیست . درست خیام و خیامیان درشادی وخرمی ، دینی ازگوهرخود می یافتند که این مشخصه را داشت که آنها را از این ایمانها (ازجمله ایمان به اسلام) ، آزاد وفارغ و آسوده میساخت . آنها نمیخواستند یکی ازاین ادیان را برگزینند تا بدان ایمان آورند . آنها چنین آزادی را نمیخواستند وآن را آزادی نمیدانستند . آنها به فکر رد

کردن اسلام و پیکار با اسلام نیز نبودند، بلکه به فکر « اسایش یافتن و فارغ شدن از همه ایمانها ، که علت اصلی همه پارگیها و اختلافات و کشمکش ها و جنگهاست » بودند . مسئله این بود که چگونه میشود ، از جنگ میان هفت و دومت ، آزاد و فارغ شد ؟ نه اینکه یکی را برگزید و بدان ایمان آورد و سپس هر روز با یکی دیگر از آنها در افتاد و آنرا رد کرد و اسایش را از خود و دیگران ، سلب کرد . رد کردن « ایمان به هر دینی » ، هم سلب اسایش از موعمن به آن دین است ، و هم سلب اسایش از خرد و جان خود میباشد .

نوشیدن باده ، چه ربطی با این آئین ، یا دین دارد ؟ خرّم دین ، دین خرّمی است . کسیکه گرفتار در جنگ میان هفت و دومت هست ، دیگر ، خرّم نیست . خرّمی چیست ؟ خرّم ، هم « هور + رام » و هم « هور + رم » هست . هور که همان « خور » باشد ، به همه نوشیدنیها و به ویژه به باده گفته میشود است . باده ، باد یا نسیم بهاریست که گوهر انسان را که بهمن یا « اصل بزم و دین (بینش) باهم است » ، پدیدار میسازد . و در جام جم یا جام کیخسرو ، بنا بر شاهنامه ، « هور دین » ، شادی یا سرمستی از بینشی (دین = دیدن و آبستنی) است که در جام می یابد . بهمن ، اصل خرد و بینش شاد (دین) ، در گوهر انسان است . در فرهنگ ایران ، شادی و بینش ، باهم جفت هستند ، و مستی (مَد) ، لبریزی و سرشاری شادیست که انباز با بینش حقیقت ، از گوهر انسان ، فرامی جوشد .

آنچه خیام میگوید ، همان حرفیست که خرّم دینان ، هزاره ها در ایران میگفته اند . بهمن ، که اصل خرد و بینش است « بزمی » است . بینش مستقیم و بی واسطه حقیقت و خدا و اصل ، در فرهنگ ایران ، انسان را لبریز از شادی و خوشی و خندان میکند ، و این لبریزی از شادی را ، مستی و دیوانگی مینامیدند . ایرانیان ، در بزم که « انجمن بهمنی » باشد باهم باده مینوشیدند و باهم میاندیشیدند و آن را « همپرسی = یا جستجوی باهم » مینامیدند . دین ، بینش بزمی ، یا بینش شاد انجمنی بود ، بینشی که هم برای خود ، شادی میآورد و هم دیگران را شاد

میکرد . در هزوارش معنای واژه « پرستیدن » ، شادونیتن است . انسان، چیزی را می پرستد که آن را شاد میکند و خودش شاد میشود. انسان آنگاه خدا و یا حقیقت و یا اصل را میپرستد، که انسان با خدا و حقیقت واصل ، باهم شاد بشوند، و همدیگر را شاد بکنند . « پرستیدن » ، خم شدن در برابر عظمت خدا ، یا قدرت حقیقت یا تابعیت از اصلی نیست . کسی که قدرت را در خدا می پرستد، خدا را برای قدرتش می پرستد و تنها سائقه نهانیش ، قدرخواهیست . این خدا پرستان هستند که همه بنام عبودیت ، در فکر سلطه بر دیگرانند . کسیکه خدای قدرتمند را می پرستد ، خدا را نمی پرستد ، بلکه بنام خدا، قدرت را میپرستد، و خدا ، فقط ابزار رسیدن به قُدرتش هست . از این رو نیز « می نوشیدن و شادی کردن » ، دین خیام و همه خیامیها بود . ما با مفهومی که امروزه از دین داریم ، نمیتوانیم باور کنیم که « می نوشیدن و شاد بودن » ، دین است . این دینی که خیام از او سخن میگوید و حرفی جز آنچه خرّمدینان میگفتند نیست ، با هیچکدام از تعریف های دین در تاریخ و فلسفه و علوم اجتماعی امروزه ، جور در نمی آید . طبعاً ما این حرف خیام را یک لطیفه و نکته شاعرانه میگیریم و زود نیز از آن میگذریم و دست از آن میکشیم ، ولی این اندیشه خیام هیچگاه مارا رها نمیکند، و مارا « خیامی » میکند . ما ، از جمله خیامهای گمنام میشویم . در هادخت نسک(اوستا) رابطه پیدایش « دین » با « وزش باد» ، چشمگیر است . با مرگ هرکسی، بادی می وزد ، و دین که زنخدائیت که «اصل همه زیباییها و نیکیها و بزرگیهاست» ، در وزش این باد، از مرده برمیخیزد و یا پیدایش می یابد . بادی که می وزد (وای به) ، دین را که « اصل زیبایی و نیکی و بزرگی است» که در سراسر زندگی در تن انسان، نهفته و ناپیدا بوده، پدیدار میسازد ، که خود مُرده نیز از دیدن آن زیبایی و نیکی و بزرگی که در درون او بوده است و هیچگاه نمی شناخته است ، شگفت زده میشود .

دین را که محبوبه او دراو بوده است واصل زیبایی و نیکی و بزرگی دراو بوده است ، نمی شناخته است . این رابطه باد ودین ، همان رابطه « باده ودین » است ، چون وای به ، بادنیکو از نائیس است که نه تنها « باد خوشنوا» هست ، بلکه « نای به » نیز هست که پراز شیرابه جانست . جان، هم 1- باد آهنگین و 2- هم آب (شیرابه = گی ، دختررز، خون) است . همانسان که باد، دروزیدن و درهنجیدن دم (تنفس) ، گوهر نهفته انسان را پدیدار میسازد و جان را میافزاید، همانسان نوشیدن باده ، گوهر انسان را شفاف میسازد . انسان، با باده یا با آهنگ موسیقی، دین خود را که اصل زیبایی و نیکیست ، و دراو نهفته و گمست ، می بیند و درمی یابد که عاشق چه ارزشهایی بوده است . معشوقه گمنام او که درخود او میزید، با نوشیدن باده ، نقاب از رخساره برمیدارد . دین او، شفاف میشود .

غایت نوشیدن شیره جهان بطور کلی و نوشیدن باده ، در فرهنگ ایران ، و برای خیام « راستی »، یا پیدایش حقیقت و بینش شاد حقیقت از گوهر خود انسان بوده است . از تعریفی که خود او در نوروز نامه نیز از باده میکند ، میتوان دید که گرانیگاه باده نوشی ، راستی (پیدایش حقیقت از گوهر خود انسان) و رادی (جوانمردی) و دلیری درگفتن حقیقت و مهر (آشتی با همه مردمان) است، و این تعریف مشترک باده ، نزد مولوی و عبید و حافظ و خیام است که همگی از فرهنگ ایران به ارث برده اند . غایت باده خوردن ، مانند وزیدن باد (وای، وای به = نای به) برگوهر چیزها، پیدایش حقیقت و مهر و روشنی از خود انسان هست . انسان یا مردم ، تخم تاریکیست که گنج حقیقت و مهر و شادی در آن نهفته است و باید شفاف بشود . دین ، بینشی است که در روند شفاف شدن انسانها و جانها ، از گوهر خودشان ، آشکار میشود . راستی، این شفاف شدن گوهر انسان در اجتماعست . شفاف ، در عربی ، از واژه « شف » ساخته شده که دارای دو معنای 1- جامه تنک و نازک یا درون نما و 2- باد (هوای جنبان) است . برترین نماد شفافیت ، هوا (= شف) هست .

باد ، که هوای جنبنده است ، هم به خودی خود ، درون نما و برون نما هست ، و هم در وزیدن به چیزها ، گوهر آنها را دیدنی و نمایان میسازد . همه چیزها را شفاف میکند . در فرهنگ ایران به شفافیت ، « اشه = asha » و « پاکیزه = paki-zak » می گفته اند که در گفتاری جداگانه بدان پرداخته خواهد شد . خيام میگوید ، دین من ، اینست که با نوشیدن باده، گوهرم شفاف شود و حقیقت و بینش آن ، از گوهر خودم، پیدایش یابد(اشون بشوم ، اردوان یا ارتوان بشوم) . . . آنگاهست که من از ایمان آوردن به همه آنچهها که دین و حقیقت نامیده میشوند ، فارغ و آزاد و آسوده میشوم . من نیاز به « ایمان به آنچه دین خوانده میشود » ندارم . دین در فرهنگ ایران ، بینش زهشی از گوهر خود انسان میباشد و فارغ از ایمان به همه بینشهای وامیست که دلبستن بدانها ، اصل همه جنگها و کشمکشها و کینه ورزیها و دشمنی هاست .

**کسی از خود، هست (هوا = hva ، احو = axv) ،
که پُر و سرشار و لبریز است.**

آفریدن در فرهنگ ایران ، از خود ، لبریز شدنست

گوهر انسان، احو = axv = اهو = hva = ahv است. از این رو « سرور » است ، از خود هست. به « هوا » از آن رو « هوا = hva » گفتند ، چون هوا = باد = وای ، « از خودش ، هست » . آنها بر این باور بودند که اصل همه چیزها « هوای جنبان = باد » هست که جنبیدنش، گرما میآفریند یا آذرفروز است . خدایان در ایران، در اصل « آذرفروز » بودند ، نه روشنگر . « جان » در فرهنگ ایران ، آتشی بود که باد (دم) ، از خود میافروخت . این از خود بودن (hva = هوا) ، گوهر جان بود . خدا هم که جانان (مجموعه وانبوه به هم پیوسته جانها) است ، در خود افشاندن و خود را پخش کردن و از خود

لبریز شدن ، میافریند . و آنچه را میافریند ، همین گوهر خود او را که از خود بودن باشد ، دارد . انسان از خود ، هست . انسان ، وجودی نیرومند و پُر (جوان = برنا = purn-nay) و جوشان هست . خود را در لبریز و سرشار شدن ، میافریند . گوهر نهفته در انسان ، نیاز به یک تلنگر (= آذرفروز) دارد، تا از خود لبریز شود. وای به ، آذرفروز بود . خدای ایران ، آذرفروز بود ، نه روشنگر . باد (وای به = آهنگ و نوا و ترانه) و باد (آبی که از نای به ، فرو میریزد) این خدا و اصل انگیزنده اند . باد (موسیقی، بهار = نای به = van-ghra) و باد (آب گیاه ، آب انگور) ، گوهر او را سرشار و لبریز و خندان میکنند ، و او را به وجود میآورد .

می میاور، زان بیاور که « می از وی ، جوش کرد »

آنکه جوشش ، در وجود آورد ، هر موجود را

زان مئی کاندز جبل انداخت ، صد رقص الجمل

زان مئی که ، روشنی بخشد دل مردود را

چون گُل ، همه تن خندم ، نه از راه دهان تنها

زیرا که منم بی من ، با شاه جهان ، تنها

انسان، هنگامی خدا یا حقیقت یا اصل را درمی یابد که بجوشد و سرشار لبریز و پر شود و در خود ننگد و کشش به بیرون رفتن از خود پیدا کند . این روند گستاخی = vista+axv خود گسترگی و پیدایش خود است . گوهر انسان، دیگر در خود نمیگنجد و از خود ، فرامیزد ، و خود را در روشنی و بینش و مهر و جوانمردی و گفتار نیک و کردار نیک ، پدیدار میسازد . انسان، شفاف میشود . روشنی و شادی و جنبش ، این روند از خود فراریختن هستند . گوهر نهفته یا کنز مخفی انسان ، ناگهان از خدا یا از حقیقت یا از اصل خفته در خود، پر و لبریز و مست از شادی و خنده میشود. آنچه در او هست ، دیگر در او نمیگنجد . نوع رابطه یافتن او با جهان ، وادیتن (بادیتن = عروسی کردن) است . انسان میخواهد که گوهرش از آزمودن و تجربه کردن یا آمیختن با شیرابه جهان ، لبالب و پرو مست از خوشی و شادی شود .

آشتی کردن با گیتی ، « آ + شائیتی = شادی کردن = عروسی کردن » است . انسان ، آنگاه خدا یا حقیقت یا اصل را درمی یابد و میشناسد که مست ولبریز از شادی بشود . انسان ، در چیره شدن بر دیگران ، در غلبه کردن و قدرت یافتن بر دیگران ، خدا و حقیقت را در نمی یابد . ما هزاره هاست که انسان را به عنوان وجود « کمبود ، ناقص ، گناهکار ، ناتمام » درمی یابیم . انسان « کمبود » ، انسان نیست که از خود ، نیست ، مخلوقست . انسان در آغاز ، مخلوق خدائی میشود ، از آن خدا هست که او ، هستی می یابد و از خودش ، نیست . سپس این تصویر خدا را رد میکند ، تا بلکه راه به آزادی خود را بگشاید . انسان ، هنگامی آزاد هست که « از خود ، هست » . با رد کردن این خدایان قدرت و قهر ، وضع ، چندان دگرگون نمیشود . انسان ، هر چند از گریک خدا ، نجات می یابد ، ولی گیر خدایانی میافتد که بر ضد خدای پیشین برخاسته بودند و گمنامند . انسان ، به شیوه دیگر و به نامهای دیگر ، مخلوق نگاه داشته میشود و حتا بر مخلوقیتش ، افزوده میشود . انسان ، از روابط تولید اقتصادی ، « هست » . انسان ، محکوم و مخلوق روابط تولیدی اقتصادی میشود . انسان ، از روابط اجتماعی ، « هست » . انسان ، مخلوق و عبد روابط اجتماعی میماند . نام مخلوقیت ، و کمبودش ، عوض میشود . روابط اقتصادی یا اجتماعی ، خدایان بی نام یا گمنام تازه میشوند و جانشین خدایان کهن میگردند . انسان بنام این علوم ، از سر ، مخلوق ساخته میشود . مخلوق بودن ، علمی و عقلی ساخته میشود . کسیکه بر ضد مخلوق بودن دینی والهی بود ، مخلوق بودن علمی را با عقلش می پذیرد . او ، در همه این تغییر یابیها ، « کمبود » میماند و « از خودش ، نیست » . این کم بودن ، در هر انسانی تبدیل به « جوع وجود = جوع بود » میگردد . انسان باید « همه بودنیها » را در خود ببلعد ، تا کمبودش را درمان کند . انسان ، در درک این مخلوقیت ها و تابعیت ها ، از خود نبودنها ، کمبودی وجودی ، از عجزش ، دردمیبرد و نیروئی بنام « عقل » در او بسیج میشود تا با مکرو خدعه و تزویر ، موضع خود را در برابر این

خدایان تازه تغییر بدهد . این عقل هست که در چیره شدن ، در گریز از تابعیت ، در فریفتن قدرتمند ، در عصیان در برابر قدرت ، درک رسیدن به حقیقت را میکند . انسان، باید آنچه جز خود « هست » ، به شیوه ای ببلعد، تا هستی بیابد و باشد . از این رو ، « خرد » در فرهنگ اصیل ایران ، با این «عقل» که در دفاع از وجود کمبود = جوع وجودی « و جبران نقص وضعف پیدایش می یابد ، فرق کلی دارد . ما ، از تجربه « انسان سرشار و ناگنجا در خود یا انسان نیرومند» بسیار بیگانه و دور شده ایم .

مفهوم « خرد » در فرهنگ ایران ، بر پایه « گرمی جان = آتش جان » قرار دارد . جان ، در فرهنگ ایران ، تخم آتش است . هوای جنبان (دم) ، آتش میافروزد و گرمای این آتش ، تخم (مردم = مر + تخم) انسان، را روینده و بالنده و گسترنده میسازد ، گوهر نهفته ، ناگنجا در پوستش میشود . گرمی ، پُری نهفته را جوشان میکند و روشنی و بینش و جنبش و... از لبه هایش فرو میریزند . نیکی و زیبایی و روشنی و بینش و مهر و جوانمردی ، همه لبریزی وجودند . فضیلت ها و هنرها و ارزشها، امری ونهی نیستند ، بلکه « لبریزی غنای وجود یا نیرومندی » هستند .

زنیرو بود مرد را راستی ز سستی ، کژی آید و کاستی توانائی در فرهنگ ایران، به معنای زایش مهر و جوانمردی و نیکی و بزرگی و زیبایی از گوهر خود هست. نیکی و بزرگی و مهر و جوانمردی و زیبایی، همه از گوهر خود انسان ، میجوشند .

در حالیکه مفهوم « عقل » ، بر پایه « کمبود و نقص وضعف » قرار دارد ، و چنانچه دیده خواهد شد ، « کمبود و کاستی و نقص » ، با « سردی جان » کار دارد . انسان میکوشد که با مکر و حيله و تزویر (چنگ و ارونه زدن) این کمبود وضعف و نقص را بر طرف سازد و جبران کند . همه « نیازهای » انسان ، در صورت نقص وضعف و کاستی درک میشوند . انسان موجودیست نیازمند، یعنی محتاج و تابع . انسان، محتاج خداست، محتاج رهبر است ، محتاج

شاهست ، محتاج فقیه و آخوند است . محتاج منجی از دردها و بلااست ، انسان ، محتاج امام زمانست درحالیکه « نیاز » در فرهنگ ایران ، معنای سرشاری مهر و عشق را داشته است . انسان ، « مشیا mashya = هست ، یعنی « سرشار و لبریز و پروغنی » هست . مشک روغن و خامه و کره است . « زن » ، مشیانه (mash-yaana مشی + یانه) ، یعنی سرچشمه پُری و سرشاری و غنا هست . ولی همین واژه را واژگونه ساخته اند و معنای « mareta = میرنده » به آن داده اند ، تا او را مخلوق و عبد و تابعِ اهورامزدای زرتشت سازند ، تا انسان ، از خود نباشد . چیزی که از خود ، همیشه میجوشد ، از خود هست ، بی مرگست . مهر او به گیتی ، عشق جوشان او به گیتی ، نیاز هست . او میخواهد با همه حتا با خدا ، جفت و انباز شود و همه را در آغوش بگیرد تا با هم بیافرینند . با همه ، همبغ و همآفرین بشود . نیاز ، با احتیاج فرق دارد . انسان نیازمند ، انسان محتاج نیست تا آنچه شیران را کند روبه مزاج احتیاجست ، احتیاجست ، احتیاج . بدینسان ، انسان نیازی (مهرورز) ، انسان محتاج و کمبوده میشود . انسان با درک این کمبود (مخلوقیت ، از خود نبودن) جوع گرفتن و خود تهی را پُر کردن و بلعیدن دارد ، چون « احساس کمبود ن در بودن » را نمیشود چاره کرد . انسان ، چاهیست که هرچه در آن میریزد ، باز خالی میماند . انسان ، در بودنش ، همیشه از « کم بودنش » درد می برد . آنکه بودش کم است ، همیشه باید در اندیشه « رفع این کمی » باشد تا بلکه ، باشد . انسان ، مخلوق خدا هست ، مخلوق روابط تولیدی اقتصادی ، مخلوق روابط اجتماعی هست . در همه این مخلوقیتها ، انسان ، وجودیست که گوهرش ، کمبودی است ، و این احساس کمبودی ، هیچگاه او را رها نمیکند و به او فشار وارد میآورد که با مکرو خدعه و ریا و قساوت و رقابت و بیرحمی ، خود را تسکین دهد و آرام سازد . این کمبودی ، درد بی درمانست که فقط میتوان آن را با مُسکنهای مختلف ، آن را کاست . بدینسان ، « عقل » در تاریخ ، پیدایش یافته است که میتواند به همه این مکروزیها و قساوتها

و بیرحمی ها ، حقانیت منطقی ببخشد و آنها را ارزشهای اخلاقی سازد . در گذشته خدا به او این حق را میداد ، امروزه سائقه بقای زندگی، به او حق به تنازع بقا را میدهد . او حق دارد برای بقای خود ، همه را از بین ببرد و همه را فروبلعد . این عقل سرد ، به کلی متفاوت با « خرد گرم » در فرهنگ ایرانست که « تابشی » از « آتش جان » است که پدیده ای جر « تحول یابی باد به آتش یا گرمی » نیست . تابش ، فقط روشنی نمیزاید ، بلکه روشنی با گرمی است که مهر و عطوفت و نرمی میباشد .

کار مردان ، روشنی و گرمیست

کار دوانان ، حيله و بی شرمیست

این همان اندیشه سیمرغست ، که با به هم زدن بالهای خود، تولید باد میکند و آتش را میافروزد . مرغ ، باز نامیده میشود ، چون « باز » ، تلفظی از واژه « باد = وای = واز » است . مرغ ، همان « باد » بود . این بود که سیمرغ ، مرغ آتش افروز بود . این اندیشه بنیادی در فرهنگ ایران ، در صورتهای گوناگون عبارت بندی میشده است . « از خود بودن » ، « از خود ، پروسرشار و لبریز شدن » ، « از خود ، جوشیدن » ، هنگامی ممکنست که « هوا = که از خود می جنبد » یعنی باد = وات ، از خود ، تحول به آتش یا گرمی (تاب و تف و تابش) می یابد . باد ، آتش یا گرمی میشود ، و جنبش و شادی و مهر و روشنی (بینش ، شفافیت = اشه = asha) ، تابش این گرمیست . هر جانی و طبعاً هر انسانی ، پیکریابی این اصل از خود بودن هست . چون آتش جان ، « فرن افتار » است (گزیده های زاد اسپرم) . « فرن » ، تحول به انسان می یابد و شخص میشود . « فرن » چیست ؟ فرن که در سانسکریت ، پرانه = praana باشد ، باد ، و روح و هوای تنفس و اصل حیات هست که در اثر جنبش گوهریش ، آتش افروز است . باد نیست که آتش (گرمی و روشنی) میشود . همانسان درابر ، آتش (برق) ، نوروایش = urvaazisht و در گیاهان ، وازیش = vaazisht است . آتش درابر که برق باشد ، نور وازیش خوانده میشود و برق

در فرهنگ ایران ، میخندد . از آنجا که ابرسیاه ، سیمرغست ، خدائیسست که « خندان » است . درست واژه « نوروازنیتن ، درپهلوی به معنای « شادی » و « خوشحالی و سعادت » و خوشحال کردن و شادکردن است . « واز = وای = وات » که پیشوند وازیشست است ، همان ، بادیسست که تحول به آتش و گرمی و آذرخش می یابد . وازیتن ، واژه « وزیدن » شده است . ولی فعل وازنیتن = به معنای روشن کردن و افروختن است و وازیشست ، آتشی است که برای افروختن بکاربرند . در واقع ، باد ، آتش زنه و آتش افروز میشود . جان درهرجاندار ی ، همین بادآتش فروزیا تابنده است . « پرتو » ، در فرهنگ ایران ، روشنی با گرمی (پسوند تاو) است . طبعاً گاوی که در بندهشن (بخش نهم ، 94) نماد پیوند همه جانها به هم در روی زمین و در گیتی یا خود گیتی هست ، و جانان (اصل همه جانی = کل جان) است ، « از خود ، هست » ، و اینکه متون زرتشتی ، این گاورا آفریده و مخلوق اهورامزدا میکنند ، بر ضد اندیشه « از خود ، بودن » هستند . باد ، اینهمانی با « نای » دارد . هم بینی ، به معنای « نای = وین » است ، و هم رگ ها ، که در سجستان ، راهو نامیده میشدند و در کردی ، « ره ه » نامیده میشود ، به معنای « نی » است . نای ، دو ویژگی انباز با هم دارد : هم 1- نوا میزاید و 2- هم شیرابه (نیشکر) میزاید که سپس در « جمع اندیشه موسیقی و باده باهم » در ادبیات ایران به جای میماند . و این شیرابه ، اینهمانی با خون و باده و انگبین نیز داده میشود . آنچه در باره این گاوکه مجموعه جانها و اصل جانهاست ، در بندهش میآید ، میتوان به خوبی اینهمانی « خون » را با « باده » ، در تحول خون به باده یافت . فراموش نباید کرد که خود واژه « خون » که در اصل در اوستا « و هو - نی = vohu - ni » است به معنای نای به است . نای که رگ باشد با خونی که در آن روانست (می تازد) اینهمانس داده میشود . اندام جانداران و انسان ، اینهمانی با خدایان داشتند و از گوهر خدایان سرشته شده بودند . این رگ ها یا این رودهها ، اینهمانی با « ارتا واهیشست = ارتای خوشه » داشتند . در بخش

سیزدهم بندهش (پاره 196) دیده میشود که ارتاواهیشت ، اینهمانی با رگ وپی باهم دارد . درواقع ، ارتا ، رگ ها هستند و بهرام ، پی ها میباشند ، واین دو با هم جفت هستند . ازین رو رگ وپی درسغدی، « سنگ» نامیده میشوند (قریب) . ارتا، نای یا رگست و طبعاً اینهمانی با « خون = نای به » دارد . «نخستین عنصر» که ارتا یا « فرن » هست (بادی که آتش میافروزد) ، همین رگ و خون هست . آتش جان ، خون یا خدای ایران، ارتا هست (فرنبع = فرن+ بغ) . دردگهای انسان، خدا روانست .

در بندهش (بخش نهم ، 94) ، از خون گاوی که اصل یا مجموعه همه جانها ست ، « کودک رز» میروید که در ادبیات ایران، بنام « دختر رز» مشهور است . از «کودک رز» که همان « دختر رز» است، باده فراهم آورده میشود . خون که همان نای به است، آبیست که از آن دختر رز میروید و باده میشود . خوب دیده میشود که از « وای = باد Baat= » از نای به ، باده Baatak پیدایش می یابد. خون یا شیرابه نی ، همان نای به است . از خون جانان ، که در رگها می تازد ، دختر رز میروید که از افشردن آن تحول به باده می یابد، و از این رو بنا بر همین پاره در بندهش ، باده ، افزاینده خونست . رگها (ارتا) ، نی هستند و حامله به « آخونی» هستند که از آن دختر رز پیدایش می یابد . بنابراین از نای به ، وای به (باد نیکو و آهنگ و نوای نی و موسیقی و جشن = یز + نا) و باده زاده میشود . درواقع در سراسر رگهای انسان، عصیریت که با نوای نی ، تبدیل به باده میشود . در خودِ واژه ها نیز اینهمانی خون (وهو- نی = نای به) با باده، باقی مانده است . در فرانسوی به رک « vein » گفته میشود . در پشتو به خون ، « وینه » گفته میشود و در آلمانی به باده « Wein » گفته میشود و در فارسی ، بینی ، نی است که با آن دم فروکشیده میشود و حلق یا گلو (گرو) نیز نای است که از آن آواز برمیآید، و در کتاب روایات فارسی ، گلو (نای) اینهمانی با « رام » دارد . در کردی به خون ماهیانه زن ، ویناو (وین + او) گفته میشود

که خون مجرای تناسلی (نای) باشد. در سانسکریت نادی naadi، به معنای رودخانه است، و در هندی باستانی ، naadi به معنای رگ است و در سانسکریت naadi ، به معنای آواز و فریاد است . از نای به ، هم باد (وای به) وهم خون بیرون میآید که به باده تحول می یابد . نای به ، مادریست که زاینده نوای نی (جشن وموسیقی) و زاینده خونبست که باده میشود . خون (درپشتو، وینه) و باده درآلمانی (Wein) و نای دراصل «vin» است . این خون گرم یا باده (آنچه به جوش میآورد) است که ارتا ، عنصرنخستین و آتش جان به همه تن میفرستد و جان را میافزاید .

خون دررگها ، و آب دررودها ، جهان را آباد میکنند

باده هم در فرهنگ ایران، آبست

آبادی چیست ؟

مفهوم ما از « آبادکردن و آباد شدن » بسیار تنگ است ، چون مفهوم ما از « آب » بسیار تنگ شده است . برای ما جائی آباد است که زراعت میشود. در فرهنگ ایران ، آباد کردن ، معنایی بسیار گسترده داشته است . مدنیت و فرهنگ و اقتصاد و پیشرفت و رشد علوم ، همه آباد (آب+ پات) کردن بودند . « آبادکردن » ، به معنای جفت شدن (= پات) با آب است . هر چیزی که با آب، جفت شد و با آب آمیخت ، آباد میشود . انسان هم با نوشیدن آب ، به شناخت میرسد و روشن و گرم میشود . آفریدن جهان هم ، آباد کردنست . در هر نیمه شب ، ارتا (سیمرخ) و بهرام ، همآغوش میشوند و از این همآغوشی و مهرورزی ، نطفه جهان و خورشید و زمان پیدایش می یابد . این گاه زمان را « آبادیان » میگویند . گاهی (جا وزمانی) که بُن جهان پیدایش می یابد ، جایگاه آباد است . آفریدن جان ، آباد کردنست . « آب » ، چنانکه در بندهش آمده است ، تنها آب به معنای امروزه نیست . آباد شدن هم ، تنها جفت شدن آب به معنای تنگ امروزه با

خاک (تخم درکشاورزی) نیست . آب در فرهنگ ایران، به شیره گیاهان هم گفته میشود . به شیره گیاه aap I tan tuxmak آب تن تخم گفته میشود (آب تن تخم = آب زهدان تخم) . طبعاً شیره انگور هم ، آبست . از «رنگ» که در اصل شیره و آب گیاهان بوده است ، چیزها را رنگ میکردند . به همین علت به خون هم ، رنگ میگویند . به شیره همه گیاهان و شیره نیشکرواکسیرو... ، « رس ras و رسا rasa» و به انگور « رسا=rasaa» گفته میشود که همان « کودک رز» در بندهش و دختر رز در ادبیات است . به فصل پائیز که موسم گرفتن شیره انگور و انداختن در خمره بوده است « رس پینا = رس فین» میگفته اند . فین و پینا ، همان « وین = نی ، خون ، باده» است . رس پینا ، که پائیز باشد، گاه افشردن انگور و گرفتن شیره انگور میباشد . واژه « هونیتن = hunitan» که از واژه « خون = hu-ni = vohu-ni ، ساخته شده ، در پهلوی به معنای « شیره چیزی را کشیدن، عصاره کشیدن» است . از جمله آنها ، روغن و کره و خامه و سرشیر است که « مشیه = mashya» نامیده شود و این واژه در اصل به معنای « پُری و سرشاری و لبریزی» بوده است . نخستین انسان و بن همه انسانها « mashya مشیه و مشیانه-mash yaana» نامیده میشدند . مرد، وجود پر و سرشار و غنی است وزن ، « مشی+ یانه» سرچشمه و زادگاه پری و سرشاری و غنا است . نام زرخدا خرداد که haurvataat باشد به معنای « پری و سرشاری» است . در بندهش دیده میشود (196/13) که خرداد، اینهمانی با خون دارد . در کتابها میآید که خرداد، موکل بر آب است ، ولی ما نمیاندیشیم که این آب ، آب انگور ، خون در رگها و روغن در گیاهان و.. نیز هست . صفت دیگرش ، رس و رسا هست . ولی رس و رسا ، درست به معنای « شیره گیاهان، جوهر و بخش مهم هر چیزی واکسیرنیز هست . درست همین خرداد و امرداد که هاروت و ماروت باشند، در چاه بابل آویزان ساخته میشوند که همیشه تشنه میمانند، با آنکه از لبشان تا آب ، یک انگشت راهست و هیچگاه به آب نمیرسند .

خدایان خوشی نقد تبدیل به فرشتگانی میشوند که همیشه ناکام میمانند . خرداد و امرداد، که آرمان خوشزیستی و دیرزیستی در فرهنگ ایران بودند و خودشان شیره و افشیره و جوهرچیزها بودند ، اصل بیگانگی از جوهرچیزها میشوند . همیشه تشنه از شادی و پری و سرشاری و حقیقت و مهر و جوانمردمی و خرمی هستند و همیشه در اثر آنکه بسیار نزدیک به آنها هستند، برای ابد محروم از حقیقت و شادی و مهر و نیکی و بزرگی میمانند . بندهش این هفده گونه آب را برمیشمارد . این آب یا به عبارت بهتر، این طیف آبها (که از جمله اش باده هست) دو ویژگی گوهری جفت باهم دارد . بنا بر بندهش (بخش نهم، پاره 95) آب ، هم تنکردی و هم وخشائی هست . تنکردی در یزدانشناسی زرتشتی ، به معنای « جسمانی و مادی » بکار برده میشود . ولی معنای بیشتر از این دارد ، چون تن ، زهدان و مجرای زایش، واصل پری و سرشاری شمرده میشود . تنکردی ، به معنای زایش همیشگی از زهدانست . زهدان، سرچشمه پری و سرشاری هست . از این روتنکردی در واقع به معنای « آنچه همیشه از نو زاده میشود » هست و این پدیده « بی مرگی » است که « امرتات = مرداد » باشد . صفت دیگر آب ، وخشائی است . وخشا ، دارای معانی پیشرفت، نمو ، رشد ، بالندگی ، بسط ، توسعه ، کلام آسمانی ، گفتار، شعله ور شدن ، افزودن ، بزرگ گشتن ، اشتعال، درخشیدن ، شکفتن... دارد . البته بطور خلاصه وخشا ، به معنای روحانی و معنوی ترجمه میگردد ، ولی دامنه ای بسیار گسترده دارد که در این دو معنی ، موجود نیستند .

بدینسان ، « آب در این معنای گسترده اش که شیره همه گیاهان از جمله انگور و خرما و... و روغن و منی و عرق (خوی) و.. » در جفت و انباز شدن با تخمها (گوهرها) ، اصل نوزائی و فرشکرد (همیشه از نو جوان شوی = بيمرگی) و اصل معرفت (شناختاری) و روشنی و بینش میگردد . آب، با این محتوا ، همان معنای « اسانس جهان هستی » را دارد . این آب رونده و تازنده که جان جهان هستی

شمرده میشد و اصل سرشاری و لبریزی و پری بود ، اشکال دریا ورودی می یابند که همه جهان را فرامیگیرد . دریا، به رود هم گفته میشده است و معنای واژه « دریا = درای آب » ، « آب با آهنک یا با تموج » است . گوهر جهان هستی ، مایع تازنده و رونده (متحرک و موج) است . بی شکلیست که در شکل گرفتن ، سفت و منجمد نمیشود . آب این رود که جهان را آبیاری و آباد میکند یا دریائی که در ضمیر جهان موج میزند، دو ویژگی باهم جفت دارد . این دو ویژگی ، یکی « همیشه نوشوی = فرشگرد و همیشه از نوزائی و همیشه از نوزائی و دیگری ، « معرفت یا شناختاری و روشنی » است . این آب ، اسانس و گوهر زهشی (immanent) جهان است . نوزائی و معرفت و روشنی ، بلاواسطه از اسانس درونی خود جهان هستی ، پیدایش می یابد . بدینسان ، این اندیشه بر ضد همه ادیان نوری و ابراهیمی و زرتشتی هست که اصل آفریننده جهان و روشنی (بینش آفریننده) را ترانسندتال میدانند . با ده نوشی و تصویر جام جم ، همیشه اعتراض و سرکشی و ضدیت با بنیاد این ادیان هست . نوزائی و معرفت تازه به تازه حقیقت ، از خود انسان و از خود گیتی، سرچشمه میگیرد و زهشی و جهشی یا انبثاقی از خود انسانست . این اندیشه باز در بخش نهم بندهش (پاره 85) بازتابیده میشود . این اندیشه داستانی یا اسطوره ای را موبدان زرتشتی و ایرانشناسان غربی ، میکوشند ، جغرافیائی سازند . این اندیشه چنان بوده است که « ال = هرّه » یا سیمرخ ، دورود جفت باهمست و به شکل دورود (رونده و روان) از البرز (ال + برزه = سیمرخ بلند و متعالی) فرازمی تازد (جریان پیدا میکند و در تموج است) . یکی از این رودها اروند رود یا « ارنگ » است ، و دیگری « وه رود » نامیده میشود . اروند ، همان « رانگ = rangha » است و وه رود ، همان « vanghu-daiti » میباشد . همه رودها باز به این دورود میآمیزند و همه کشورها از آن زهاب ، سیراب میشوند . باز به سرچشمه اش البرز باز میتازند . آب و این رود ، اصل روشنی (یعنی بینش) است . در بندهش میآید که «

چنین گوید این به همان گونه است که روشنی به البرز درآید و به البرز برود ». این آب دورود باهم جفت، سرچشمه روشنی هستند . یکی از این دو رود ، رود رنگ است و رود خون هست . ویژگی این رود ، بی مرگیست ، که همان « آب زندگی یا آب حیوان » باشد . رود دیگر، وه رود است که در اصل « vanghu-daiti » است . این واژه سپس سبک شده و شکل « vanhutaat » را پیدا کرده و درواستا به معنای « خون » است . ویژگی این رود، « نوشیدنی» بودنش هست که « xwaared » نامیده میشود (از xwar = خور) و درست این واژه به « خشنود = khshnut » ترجمه میشود . خشنود، در فارسی امروزه به معنای « ارضاء » است ، ولی درواستا به معنای « فرزانی یا حکمت = Weisheit » است که درهزوارش به « شناختاری » ترجمه میگردد . درکنار همین رود ، گش یا گاوی که نماد همه جانهاست و همچنین کیومرث که دریزدانشناسی زرتشتی بُن همه انسانهاست افتاده است و از نوشیدن این آب ، همیشه از نو ، رستاخیز و فرسگرد می یابند . این همان رودیست که درگزیده های زاد اسپرم زرتشت از آن میگذرد و در اثر جذب آبش ، بینش بهمنی به آینده پیدا میکند . و این همان رودیست که جمشید درکنارش انجمن خدایان و مردمان را گرد میآورد یا به عبارت دیگر در اثر نوشیدن یا شسته شدن از این آب ، بینش حقیقت را می یابند . واژه « xwaared » که نوشیدن باشد ، خشنودی ، یعنی شناختاری = حکمت و فرزانی را میآورد . به عبارت دیگر، خدا به کردار « آب و هرود » در تخم وجود انسان ، کشیده و هنجیده میشود و تبدیل به روشنی و سبزی یا بینش شاد میگردد . این دورود با هم جفت که گوهر خدا یا سیمرغ (ال ، هره) هستند، در تورات ، دودرخت جدا از هم میشوند که یهوه آنها را در باغ عدن خلق کرده است . دو درخت مخلوق (معرفت و خلد) یهوه ، در فرهنگ ایران ، یک سرچشمه آبست که خود خدا میباشد (نه مخلوقش) ، و در همه جهان میتازد و تخم همه انسانها را آبیاری میکند و در این آمیختن مستقیم خدا یا سیمرغ با هر انسانی ،

بینش حقیقت ، مستقیماً از خود انسانها سبزو روشن میشود . از جمله این آنها ، باده نیز هست .

مطلب درگفتار بعدی ادامه خواهد یافت